

در خواب و در بیدار خوابی هایم آوازت
سراسر آسمانی را به آتش می کشد.

از کجای شهر بی روزن فرا می خوانی ام ؟
ای صیحه ات یادآور آن سوگِ جاری -
در پسِ دورانِ با افسونِ مردم
پنجه در پنجه !

ای لحظه هایت

هر یکی

قرنی

سراسر

زهر در جام شکسته !
آرزوی دست و پا بسته به رویِ تختِ شلاق و شکنجه !

از کجای شهر بی مأمن فرا می خوانی ام ؟

آغوشِ سرماگش به رویت می گشایم
بوسه

مرهم

مرهمی از بوسه بر گلز خمهایت می نشانم
سر به روی شانه هایت

نرم

نجوا می کنم :

شهر

خالی گشته از آن واژه های نفرت و نفرین
- توهم

رحم

بی رحمی

شکستن

التماس و

وهن

وحشت

بند بی روزن

سیاهی

سنگباران ... -

شهر
سرشار است از انسان .

□

آه
رویاوش !
کجایم من ؟
سراسر
آسمانم آتش است امشب.

لندن، شهریور ۱۳۸۶